

به نام خدا

سلام آقای شهبازی، سلام دوستان گنج حضوری

خلاصه غزل ۲۱۳۳ دیوان شمس، از برنامه ۹۳۰

بیدار شو، بیدار شو، همین رفت شب، بیدار شو
بیزار شو، بیزار شو، وز خویش هم بیزار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ای انسان، بیدار شو، از خواب هم‌هویت شدگی‌ها در شب ذهن بیدار شو، زیرا شب ذهن، یعنی ماندن در گذشته و آینده و رفتن از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر به پایان رسیده است. بیا به این لحظه ابدی و به خداوند زنده شو و از من‌ذهنی‌ات دوری کن، زیرا اگر بخواهی در خواب ذهن بمانی، نمی‌توانی به منظور اصلی زندگی که تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور است نائل شوی.

در مصر ما یک احمقی نک می‌فروشد یوسفی
باور نمی‌داری مرا، اینک سوی بازار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ای کسی که داری روی خودت کار می‌کنی، تو باید خیلی مواظب باشی که با ابلهی، هشیاری حضورت را، به چیزهای آفل این دنیا، مثل: پول، مقام، تایید خواستن از بیرون، حس بی‌لیاقتی، حس گناه و... نفروشی.

اگر باور نمی‌کنی این لحظه، روی خودت متمرکز شو و به ذهنت نگاه کن که در چه فکری هستی؟
آیا این لحظه در خواب فکرهای همانیده هستی و با هیجاناتی مثل خشم، ترس، حسادت، فضا را بسته‌ای یا با فضاگشایی از خواب بیدار شده‌ای و با زندگی یکی شده‌ای؟

بی‌چون تو را بی‌چون کند، روی تو را گلگون کند
خار از کفت بیرون کند و آنگه سوی گلزار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

اگر تو در من‌ذهنی باشی، یکی از نشانه‌هایش این است که بی‌چون، یعنی خداوند را نمی‌شناسی.
فقط با فضاگشایی می‌توانی از جنس بی‌چون و خداوند شوی. در اینصورت روی تو، یعنی چهار بعد تو مثل گل سالم می‌شود و از خار من‌ذهنی، یعنی از هیجاناتی مثل: کینه، حسادت، خشم، ترس و همچنین چسبیدن به چیزهای آفل آزاد می‌شوی و بسوی گلزار و فضای یکتایی می‌روی و با خداوند به وحدت می‌رسی.

مشنو تو هر مکر و فسون، خون را چرا شویی به خون؟
همچون قدح شو سرنگون، و آنگاه دردی خوار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

تو امتداد خداوند هستی، اگر فضا را باز کنی، دیگر مکر و فسون من‌ذهنی را نمی‌شنوی اما اگر فضا را ببندی، من‌ذهنی می‌گویی: اگر این کار را بکنی، به حضور می‌رسی و تو را در فکرهای همانیده گم می‌کند.

تو چطور می‌خواهی با پریدن از یک فکری به فکر دیگر، دردهای من‌ذهنی‌ات که مثل خون را با خون شستن است، بشویی؟
تو وقتی روی خودت تمرکز کنی، اگر کسی که من‌ذهنی دارد و به تو بدی کرد، نباید تو هم به او بدی کنی، بلکه باید فضا را باز کنی، بگذاری مرکزت عدم شود.

تو باید هر چیزی را که در مرکزت آورده‌ای و با آن هم هویت شده‌ای را، با فضاگشایی سرنگون کنی تا ذهنت خالی شود، در آنصورت برو و شراب الهی که از طرف غیب می‌آید را بنوش.

در گردش چوگان او چون گوی شو، چون گوی شو
وز بهر نقل کرکسش مردار شو، مردار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

این را بدان اگر دست و پای من‌ذهنی داشته باشی، زندگی نمی‌تواند روی تو کار کند و نمی‌تواند تو را مثل گوی از فضای ذهن به فضای یکتایی حرکت دهد، بنابراین با فضاگشایی دست و پای من‌ذهنی‌ات را قطع و از فکرهای همانیده پرهیز کن. فقط فضا را باز کن و تسلیم باش تا زندگی با چوگان کن فکانش که می‌گوید: بشو، می‌شود، دم زنده کننده‌اش را بفرستد و همه هم‌هویت شدگی‌هایی که در مرکزت داری را شفا دهد.

اگر این لحظه نسبت به من‌ذهنی‌ات بمیری، کرکس زندگی، مردار من‌ذهنی تو را می‌خورد و به خداوند زنده می‌شوی.

آمد ندای آسمان، آمد طیب عاشقان
خواهی که آید پیش تو، بیمار شو، بیمار شو

ای عاشقی که داری روی خودت کار معنوی می کنی، فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز کن تا ندای خداوند را بشنوی، زیرا خداوند طیب عاشقانی است که با فضاگشایی دارند روی خود کار می کنند.

اگر می خواهی و دوست داری که طیب عاشقان، یعنی خداوند به نزد تو بیاید و به تو کمک کند، باید با فضاگشایی با خداوند همکاری کنی و اعتراف کنی که من ذهنی و درد در مرکز داری و احساس نیاز کنی که می خواهی همه هم هویت شدگی هایی که در مرکز داری را شناسایی کنی.

بنابراین اقرار کن و اعلام کن: خدایا، من با داشتن من ذهنی بیمار شده ام. خدایا، من با فکرهای پشت سر هم کردن و فضای بین فکرها را بستن بیمار شده ام.

خدایا، الان فهمیده ام که من این من ذهنی ام نیستم. دیگر نمی خواهم فضا را ببندم. اعتراف می کنم که نمی دانم. شدیداً به کمک تو نیاز دارم. با فضاگشایی تسلیم می شوم و صبر می کنم تا تو به نزد من که بیمار شده ام بیایی و مرا از این مرض من ذهنی نجات دهی، زیرا من می خواهم به تو زنده شوم.

این سینه را چون غار دان، خلوتگه آن یار دان
گر یار غاری، هین بیا، در غار شو، در غار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

اگر تو فضاگشایی کنی، سینه تو مثل غار وسیع و جای خلوتگه خداوند و زندگی می شود. اگر تو واقعاً یار زندگی هستی، با فضا بندی فاصله بین دو فکر را نبند. لحظه به لحظه، فضا را باز کن، بگذار این نور هشیاری حضور، دم به دم، به درونت بتابد تا لحظه به لحظه، به زندگی زنده تر شوی.

تو مرد نیک ساده ای، زر را به دزدان داده ای
خواهی بدانی دزد را، طرار شو، طرار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

ذات تو از جنس زندگی است، زیرا تو امتداد خداوند هستی. نباید زر هشیاری حضورت را این لحظه، به دزدان من ذهنی بدهی.

آیا دوست داری که این دزد هشیاری حضورت را بشناسی؟
باید با فضاگشایی و احساس نیاز، به خداوند اجازه دهی که همانیدگی هایت را به تو نشان دهد. تو فقط صبر کن و از درد هشیارانه فرار نکن تا بتوانی طرار و دزد همانیدگی هایت شوی، یعنی وقتی تو تسلیم شوی و پذیرش کامل داشته باشی، من ذهنی ات ساکت می شود و می توانی هشیاری حضورت را با فضاگشایی، از من ذهنی ات بدزدی و پس بگیری.

خاموش، وصف بحر و در گوی در دریای او
خواهی که غواصی کنی، دم دار شو، دم دار شو
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

خاموش شو و به هیچ وجه درباره خداوند حرف نزن، یعنی با من ذهنی ات خداوند و دریای یکتایی را توصیف نکن. اگر می خواهی که در دریای یکتایی شنا کنی و درهای معرفت را از این دریا بیرون بکشی، فقط ساکت شو و جریان فکرهای من ذهنی را پاره کن و با فضاگشایی، نفس و دم من ذهنی ات را قطع کن تا به خداوند زنده شوی.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر